



گوبسک رباخوار

اونوره دو بالزاک

ترجمه

محمد جعفر پوینده

نشر نو

با همکاری نشر آسیم

Gobseck

Honoré de Balzac

La Comédie humaine – Tome II – 1830

Editions Gallimard, Paris, 1976

گوبسک رباخوار

اونوره دو بالزاک

ترجمه محمدجعفر پوینده

کتابخانه ادبیات داستانی کلاسیک



نشر نو

تهران، خیابان میرعماد، خیابان سیزدهم، شماره ۱۳

تلفن: ۸۸۷۴۰۹۹۱

نوبت چاپ: اول، ۱۴۰۲ *

شمارگان: ۱۶۵۰

حروفچینی: شبستری

صفحه آرایی: امیر عباسی

طراحی جلد: حکمت شکبیا

چاپ و صحافی: سپیدار

ناظر چاپ: بهمن سراج

همه حقوق محفوظ است.

فهرست کتابخانه ملی

- Balzac, Honoré de م. ۱۸۵۰-۱۷۹۹. اونوره دو، بالزاک، اونوره دو، ۱۸۵۰-۱۷۹۹ م. سرشناسه: بالزاک، اونوره دو، ۱۸۵۰-۱۷۹۹ م. عنوان و نام پدیدآور: گوبسک رباخوار / اونوره دو بالزاک؛ ترجمه محمدجعفر پوینده □ مشخصات نشر: تهران، فرهنگ نشر نو، ۱۴۰۲؛ * چاپ قبلی: انتشارات سحر، ۱۳۶۸ □ مشخصات ظاهری: هجده + ۱۶۴ ص □ فروست: کتابخانه ادبیات داستانی کلاسیک □ شابک: ۲-۲۷۶-۴۹۰-۶۰۰-۹۷۸ □ وضعیت فهرست نویسی: فیپا □ عنوان اصلی: *Gobseck* □ موضوع: داستانهای فرانسه -- قرن ۱۹ م. □ شناسه افزوده: الف. پوینده، محمدجعفر، ۱۳۷۷-۱۳۳۳، مترجم؛ ب. عنوان: گوبسک رباخوار □ رده بندی کنگره: PQ ۲۱۸۹ □ رده بندی دیویی: ۸۴۳/۷ □ شماره کتابشناسی ملی: ۷۳۹۹۶۷۲

مرکز پخش: آسیم

تلفن و دورنگار: ۸۸۷۴۰۹۹۲-۴

فروشگاه اینترنتی: www.nashrenow.com

بشنوید ای دوستان این داستان
خود حقیقت نقد حال ماست آن
مثنوی مولوی

پیشگفتار

بالزاک همراه با روایت سرگذشت زندگی شگفت گوبسک رباخوار، ما را به عمق فاجعه می‌برد و تناقض‌ها و مصائب نظام اجتماعی زاده انقلاب را برملا می‌کند و نشان می‌دهد که انقلاب کبیر فرانسه، تنها در فتح زندان باستیل و آزادی از قیدوبندهای فئودالی خلاصه نمی‌شود، بلکه استقرار اربابان و شاهان جدید و قدرت‌یابی رباخواران زراندوزی امثال گوبسک را نیز به همراه دارد. بورژوازی بزدل، مردم‌ستیز و انقلاب‌گریز، جای اشراف کهن را می‌گیرد. جان‌مایه داستان گوبسک رباخوار در واقع بیش از هر چیز ادعای بالزاک بر ضد فساد و گندیدگی اشراف و پیامدهای شوم حاکمیت بورژوازی است و لابه‌لای صفحات آن، نظام جدید و قرن نوزدهم به محاکمه کشیده می‌شود، نوشته مهمی به توصیف این محاکمه پرداخته که برای هر سطر و جمله‌اش، در آثار بالزاک، دلیل و شاهد مثالی یافت می‌شود: «... فیلسوفان قرن هجدهم، این زمینه‌سازان انقلاب، عقل را یگانه داور همه چیزهای موجود می‌دانستند. می‌بایستی دولتی معقول و جامعه‌ای معقول به وجود آید؛ آنچه با عقل جاودانی مخالف بود، می‌بایستی بی‌رحمانه نابود شود... البته این عقل جاودانی در واقع چیز دیگری نبود جز عقل تزئین‌یافته

افراد طبقه متوسط که در حال تحول به بورژوازی بودند. اما هنگامی که انقلاب فرانسه این جامعه عقل و دولت عقل را متحقق ساخت، نهادهای جدید، هر قدر هم در مقایسه با اوضاع سابق، معقول بودند، اما معلوم شد که به هیچ وجه مطلقاً معقول نیستند. دولت عقل کاملاً ورشکسته شده بود، قرارداد اجتماعی روسو در حکومت ترور محقق شد و بورژوازی که به توانایی سیاسی خاص خود بی اعتقاد شده بود، برای نجات از حکومت ترور، نخست به فساد دوران دیرکتوار و سرانجام به چتر حمایت استبداد ناپلئونی پناه برد. صلح جاودانی موعود به جنگ‌های کشورگشایانه بی پایان تبدیل شده بود. جامعه معقول هم سرنوشت بهتری پیدا نکرد. تضاد غنی و فقیر به جای اینکه با رفاه عمومی حل شود... تشدید شده بود. "رهایی مالکیت" از قیدوبندهای فئودالی، همین که به واقعیت پیوست، برای خرده‌بورژوا و دهقانان میانه‌حال همانند آزادی فروش مالکیت کوچکشان جلوه‌گر شد که در پی رقابت بسیار شدید سرمایه بزرگ و زمینداری بزرگ در هم شکسته شده بود. آزادی مالکیت برای آنان به صورت آزادی فروش مالکیت کوچکشان به این اربابان نیرومند درآمد. این رهایی بدین ترتیب برای خرده‌بورژوا و دهقان میانه‌حال به صورت رهایی از هر مالکیتی درآمد. رشد صنعت بر مبنای مناسبات سرمایه‌داری، فقر و فلاکت توده‌های کارگر را به شرط ناگزیر حیات جامعه تبدیل کرد. بنا به گفته کارلایل، پرداخت نقدی، بیش از پیش به تنها رابطه اجتماعی تبدیل می‌شد. میزان جنایات هر سال افزایش می‌یافت. هر چند پلیدی‌های فئودالی که در گذشته با وقاحت تمام در روز روشن عیان می‌شد، از بین نرفته یا دست‌کم به پشت صحنه رانده شده بود، اما پلیدی‌های بورژوایی که تا آن هنگام در خفا صورت می‌گرفت، اینک با وفور هرچه بیشتر آشکار می‌گشت. تجارت بیش از پیش به کلاهبرداری تبدیل می‌شد. شعار انقلابی "برادری" در منازعات و

حسادت‌های ناشی از رقابت تحقق می‌یافت. فساد جای سرکوب قهرآمیز را گرفت. شمشیر در مقام عالی‌ترین اهرم قدرت اجتماعی، جای خود را به پول داد. حق همخوابگی در شب زفاف، از ارباب‌های فئودالی به کارخانه‌داران بورژوا منتقل شد. فحشا به مقیاس بی‌سابقه‌ای افزایش یافت. ازدواج نیز که همانند گذشته، شکل پذیرفته‌شده قانونی و پوشش رسمی فحشا باقی مانده بود، با زنا‌ی روزافزون تکمیل شد. در یک کلام، نهادهای اجتماعی و سیاسی که «پیروزی عقل» مستقر ساخت، در مقایسه با وعده‌های فریبنده فیلسوفان دوره روشنگری به صورت کاریکاتورهای بسیار نومیدکننده‌ای درآمدند. اینک فقط به افرادی نیاز بود که این سرخوردگی را تبیین کنند و اینان نیز در اوان این قرن ظاهر شدند. در ۱۸۰۲ زاده‌های ژنو اثر سن سیمون انتشار یافت؛ در ۱۸۰۸ اولین اثر فوریه منتشر شد.^۱

بالزاک که در واقع، همتای عظیم فوریه در عالم ادبیات است، با نگارش گوبسک از پیشگامان افشای سرخوردگی و مصائب زمانه خود می‌شود و نظام بورژوایی را بی‌رحمانه به نقد می‌کشد. نظامی که به قول رباخوار قهرمان داستان، تنها یک احساس واقعی را در وجود آدمیان باقی می‌گذارد که همان «غریزه صیانت نفس» یا «نفع شخصی» است، نظامی که پول بر آن حاکم است، نظامی که مبتنی بر «مبارزه میان فقیر و غنی» است، مبارزه‌ای که «همه جا اجتناب‌ناپذیر» می‌باشد. اندرزهای گوبسک به وکیل جوان (ص ۲۷) اندرزهایی ساده اما تکان‌دهنده است و اعماق ذهن و وجدان آدمی را می‌خراشد. گوبسک در این سخنان هولناک که پی بردن به عمق آنها مو را بر تن آدمی سیخ می‌کند، سرنوشت آدمی را در جنگل جهنم‌گون جامعه طبقاتی با بی‌رحمی تصویر می‌کند. بالزاک بر مبنای تجربیات شخصی و آموخته‌های ذهنی

1. Pierre Barbéris, *Balzac et le mal du siècle*, Editions Gallimard, 1970, p. 99.

گسترده و استعداد و قریحه بی مانند و نگرش تند و تیز خود، خیلی زود درمی یابد، در جهانی که به قول گوبسک به استثمارگر و استثمارشونده تقسیم شده و بر مبنای بیداد و بهره کشی و بیگانگی انسان با انسان استوار گشته، جایی برای آزادی، برابری و برادری راستین و حقیقتاً انسانی نخواهد بود. آموزش گوبسک البته همصدایی با گرگ های درنده استثمارگر است، اما مگر فاجعه زندگی تهی، تیره و تار، انسانیت باخته و سراسر حرص و آز و نکبت خود این رباخوار، بهترین نافی راه حل پیشنهادی وی برای دستیابی به خوشبختی نیست؟ مگر زندگی و مرگ گوبسک به روشنی نشان نمی دهد که پول، نه خوشبختی، که توهم خوشبختی را می آفریند و قدرت آن، هیچ همخوانی ای با احساسات و امیال شریف انسانی ندارد؟ توصیفی که بالزاک در این داستان از عمق تمامی ریزه کاری های حساست به عمل آورده و به ویژه توصیف نقش پول در جامعه، در ادبیات جهان کم نظیر است و گوته و شکسپیر را یادآوری می کند. او نشان می دهد که چگونه در نظام نوین، پول به قدرت مطلق دست یافته و هیچ چیزی نمی تواند در برابرش ایستادگی کند: «پول مظهر همه توانایی های بشر است» (ص ۳۰). پول، تمامی دنیا - هم دنیای انسان ها و هم دنیای طبیعت - را از ارزش مشخص خود تهی می کند. پول، جوهر بیگانه کار و موجودیت انسان است؛ این جوهر بیگانه بر او مسلط شده و انسان آن را پرستش می کند: «تنها یک چیز مادی یافت می شود که ارزشش آنقدر غیرقابل انکار است که انسان زندگی خود را وقف آن کند: ... پول» (ص ۳۰). بالزاک در این داستان نشان می دهد چگونه در اجتماعی که پول مایه اساسی زندگی است، تعیین کننده ارزش های بشری و برترین ملاک قضاوت نیز خواهد بود. پول که خاصیت خرید و تصاحب همه چیزها را داراست، عالی ترین موضوع تصاحب است. جهانشمولی خاصیت پول، قدرت مطلقش را باعث می شود... آنچه من می توانم با پول به تصاحب خود

درآورم، چیزی را که می توانم بخرم، یعنی آنچه پول می تواند بخرد، من همان هستم. منی که پول دارم، نیرویم به همان اندازه نیروی پول، عظیم است: «من پاپ هستم! من حاکم همه شما هستم!» (ص ۷۳) خواص پول، همان خواص و توانایی های من هستند: «کسی که سر کیسه اش را باز و بسته می کند، هیچ یک از خواسته هایش رد نمی شود... می توانم زیباترین زنان و محبت آمیزترین نوازش هایشان را در اختیار داشته باشم. آیا لذت چیزی جز این است؟» (ص ۴۳) «بنابراین آنچه من هستم و توانایی های من به هیچ وجه با شخصیت فردی من تعیین نمی شود. منی که زشت هستم، ولی می توانم زیباترین زنان را برای خودم بخرم، پس زشت نیستم، چرا که تأثیر زشتی، نیروی زننده و نفرت انگیزش را پول از میان برمی دارد... من انسانی بد، آبروباخته، بی وجدان و احمقم، اما پول محترم است و منی که صاحب آنم نیز محترم محسوب می شوم. پول، خیر مطلق است و بنابراین صاحبش نیز خوب است. منی که با پول می توانم همه آرزوهای قلب بشر را به دست آورم، آیا همه قدرت های انسانی را در وجود خود ندارم؟ آیا پول همه ناتوانی های من را به ضدشان تبدیل نمی کند؟ پول، وفاداری را به بی وفایی، عشق را به نفرت، نفرت را به عشق، خیر را به شر، شر را به خیر، نوکر را به ارباب، ارباب را به نوکر، کودنی را به هوشمندی و هوشمندی را به کودنی تبدیل می سازد. کسی که بتواند شجاعت را بخرد، شجاع محسوب می شود، حتی اگر بزدل باشد. پول نه در مقابل این یا آن کیفیت، این یا آن چیز یا این یا آن نیروی وجود بشر، بلکه در مقابل تمامیت جهان عینی انسان و طبیعت مبادله می شود.» «آیا پول نیروی محرک ماشین زندگی نیست؟... پول، روح جوامع کنونی شماست.» (ص ۴۴)

گوبسک ریاخوار با وجودی که در ردیف نخستین آثار برجسته بالزاک قرار دارد، اما مظهر گویای جهان بینی و آفرینش هنری وی است و از نمونه های برجسته پیروزی واقع گرایی محسوب می شود. مفهوم

«پیروزی واقع‌گرایی» در واقع کلید شناخت دقیق این اثر و سایر آثار بالزاک را به دست ما می‌دهد. «پیروزی واقع‌گرایی» ملهم از نامه‌پراوازی است که در آوریل ۱۸۸۸ خطاب به نویسنده‌ای انگلیسی به نام مارگارت هارکنس نوشته شده و در بخشی از آن آمده است: «...به نظر من، واقع‌گرایی، گذشته از بیان حقیقی جزئیات مستلزم ترسیم شخصیت‌های نمونه‌وار در اوضاع و احوال نمونه‌وار است... هرچه عقاید [سیاسی] نویسنده نهفته‌تر باقی بماند، برای آثار هنری بهتر است. واقع‌گرایی مورد نظر من چه‌بسا محتوایی به بار می‌آورد که با عقاید [سیاسی] نویسنده هم نمی‌خواند. مثلاً بیایید بالزاک را در نظر بگیریم. بالزاک که به نظر من در واقع‌گرایی استادی بی‌نهایت بزرگ‌تر از تمام زولا‌های گذشته، حال و آینده* است در کم‌دی انسانی، کامل‌ترین تاریخ واقع‌گرایانه جامعه فرانسسه [و به‌ویژه محیط پاریس] را در برابر ما می‌گشاید و یورش‌های روزافزون بورژوازی نوخاسته را به اشرافیت، که بعد از سال ۱۸۱۵ تجدید سازمان پیدا کرد و خوب یابد، تا جایی که توانست، پرچم مدنیت قدیم فرانسوی را برافراشت، تقریباً سال به سال، از ۱۸۱۶ تا ۱۸۴۸ به شکل روزشمار آداب و رسوم توصیف می‌کند. بالزاک شرح می‌دهد که چگونه آخرین پس‌مانده‌های این جامعه به‌زعم او نمونه، در برابر ترکتازی‌های تازه به‌دوران رسیده‌های عامی پولدار، به تدریج از پا درمی‌آمدند یا تطمیع می‌شدند، چگونه بانوی اشرافی که خیانت‌های زناشویی‌اش، وسیله‌ای برای ابراز وجودش بیش نبود — وسیله‌ای درخور شیوه‌ای که او را برای ازدواج تصاحب کرده بودند — جای خود را به زن بورژوایی داد که برای پول یا زر و زیور شوهر می‌کرد، بالزاک در پیرامون این تصویر مرکزی، تاریخ کاملی از جامعه فرانسسه را ترسیم می‌کند که من حتی در جزئیات اقتصادی (مثلاً تجدید توزیع مالکیت

* تمام تأکیدهایی که با حروف ایتالیک مشخص شده از نویسنده این نامه می‌باشد.

واقعی و شخصی پس از انقلاب) از آن بیش از مجموع همه تاریخدانان، اقتصاددانان و آماردانان این دوره آموخته‌ام. البته بالزاک از نظر سیاسی هوادار سلطنت موروثی بود؛ اثر عظیم او مرثیه‌ای بی‌وقفه بر فروپاشی برگشت‌ناپذیر جامعه‌ایعینی است؛ همه‌علاقش متوجه طبقه محکوم به نابودی است. اما با این همه وقتی اشراف، یعنی همان مردان و زنانی را به حرکت وامی‌دارد که در وجود خویش چنان همدردی عمیقی با ایشان احساس می‌کند، هجوش گزنده‌تر از همیشه و ریشخندش تلخ‌تر از هر وقت دیگر است و یگانه‌کسانی که بالزاک همواره با ستایشی آشکار از آنان سخن می‌گوید، همانا تا سرسخت‌ترین مخالفان سیاسی او، یعنی قهرمانان جمهوریخواه خیابان سن مری هستند که در آن هنگام (۱۸۳۶-۱۸۳۰) نماینده حقیقی توده‌های مردم بودند. اینکه بالزاک بدین طریق مجبور شد علیه تمایلات طبقاتی و پیشداوری‌های سیاسی خودش حرکت کند، اینکه او ناگزیری سقوط اشراف محبوب خود را دید و آنان را به صورت کسانی توصیف کرد که درخور سرنوشت بهتری نیستند و اینکه او انسان‌های راستین آینده را در همان‌جایی دید که در آن زمان فقط در همان‌جا قابل رؤیت بودند - اینها را من یکی از بزرگ‌ترین پیروزی‌های واقع‌گرایی و یکی از برجسته‌ترین خصوصیات بالزاک پیر می‌دانم.^۱

بالزاک در گوبسک، علی‌رغم همه‌تعلقات و پیشداوری‌ها و افکار سیاسی واپس‌گرایانه خویش، در ترسیم دقیق و واقع‌گرایانه اوضاع اجتماعی زمانه‌اش کاملاً موفق است. اشراف و بورژواها را آن‌طور که هستند و نه آن‌طور که مایل است باشند، نشان می‌دهد (ص ۳۹ و ۴۰) و چه بیرحمانه به جوان بورژوای خوشگذرانی می‌گوید: «در رگ‌های تو فقط

۱. نامه فوق از کتاب زیر نقل شده است:

لجن جاری است» (ص ۷۲). در افشای پوسیدگی و انسانیت‌باختگی زندگی اشراف تا جایی پیش می‌رود که می‌گوید: «بعدها دریافتم که [کتس] هنگام شنیدن ناله‌های شوهر در حال مرگش، سرگرم خواندن کتاب مجموعه قوانین بوده» (ص ۳۲). زنان اشرافی آنقدر در تباهی و فساد غرق شده‌اند که «خودفروشی را به عدم پرداخت بدهی‌شان ترجیح می‌دهند» (ص ۳۳). ترسیم واقع‌گرایانه زندگی اشراف گاه با خشم و نفرت عمیقی همراه می‌شود و مرد رباخوار ضمن تحقیر یکی از اشراف، می‌گوید: «مخارج تجملت را پرداز! مخارج آوازه‌ات را پرداز! مخارج خوشبختی‌ات را پرداز! مخارج امتیازی را که از آن بهره‌مندی پرداز!» (ص ۳۸). بالزاک که در سیاست طرفدار ثروتمندان است، در این کتاب با بانگی چنین رسا فریاد برمی‌آورد که: «ثروتمندان برای پاسداری از دارایی و اموالشان، دادگاه‌ها، قضات و گیوتین را آفریده‌اند» (ص ۳۸). در همین کتاب بهترین ستایش‌های نویسنده نثار دختر کارگر و وکیل جوانی می‌شود که از خانواده‌ای خرده‌بورژوا برخاسته و با وجودی که می‌تواند به کمک اشراف به همه چیز برسد، اما از این کار خودداری می‌کند. اشراف و بورژواهایی که بالزاک تصویر می‌کند مظهر پلیدی، فساد، ریاکاری، خیانت و خودفروشی هستند اما مردمان عادی، کارگران و جوانان شریف «در فضایی از صداقت و پاکی» (ص ۴۱) زندگی می‌کنند و مظهر درستکاری، خردمندی و خوش رفتاری هستند.

گوبسک رباخوار در مجموعه کمدی انسانی از جایگاه ویژه‌ای برخوردار است. پیرسیترون در معرفی آن می‌نویسد: «این، اولین و یکی از کامل‌ترین شاهکارهای بالزاک است. بخشی از آن با عنوان رباخوار در مارس ۱۸۳۰ منتشر می‌شود... در ۱۸۳۵ بالزاک اثرش را مورد بازبینی قرار می‌دهد... در ۱۸۴۲ بالزاک برای آخرین بار تغییرات مختصری در آن می‌دهد و شکل نهایی و قطعی اثر را منتشر می‌کند.»^۱

1. Balzac, *La Comédie humaine*, T. II, p. 945.

گوبسک داستانی روایتی است و همه ماجراهای آن از زبان وکیلی به نام درویل نقل می‌شود. شخصیت اصلی داستان پیرمردی رباخوار است و بالزاک با ترسیم چهره وی، پیچیده‌ترین و عظیم‌ترین رباخوار تاریخ ادبیات را آفریده است. گوبسک شخصیتی دوگانه و متضاد دارد که چه بسا معلول دوگانگی ماهیت پول باشد که او مظهر آن است. این رباخوار مجموعه‌ای از وحدت اضداد است. چهره‌ای وقیح و عظیم، شیطانی و حمایتگر، حریص و بخشنده، بدبختی‌آفرین و خوشبختی‌ساز، کودکی سالخورده و خسیسی فیلسوف است. گوبسک که مظهر رباخواران زراندوز و گنجینه‌ساز است نشان می‌دهد که چگونه سودهای شرور انسان، حرص و قدرت‌طلبی کسانی امثال وی، با زراندوزی و تراکم ثروت در دست عده‌ای معدود، همانند اهرم تکامل تاریخی به کار می‌افتد و راه را برای توسعه نظام نوین و رشد صنعت بزرگ هموار می‌سازد. سرنوشت و زندگی گوبسک نیز در واقع سرنوشت یک نظام اجتماعی است که اشیای آفریده انسان را بر خود انسان حاکم می‌کند و زندگی آدمیان را به تباهی می‌کشاند، نظامی که فقر و نیاز را در اوج رفاه و ثروت در کنار هم جمع می‌کند. بالزاک در این کتاب نشان می‌دهد که میوه‌چینان انقلاب «شاهان جدید»، چه بورژواها و پول‌پرستان فرومایه‌ای از کار درآمده‌اند و عمق ریا و سالوس و کذب شعارهای آزادی و برابری بورژوایی را افشا می‌کند.

ترجمه فارسی گوبسک رباخوار براساس متن انتشارات گالیمار انجام شده و با متن زیر نیز مقابله شده است:

Balzac, *œuvres complètes*, Tome 2, Les Bibliophiles de L'Originale, 1966, Paris.



یکی از شب‌های زمستان اواخر سال ۱۸۲۹ بود؛ هر چند ساعت یک بعد از نیمه‌شب بود، ولی از جمع غیرخویشان خانم ویکنتس دوگرانیو^۱ هنوز دو نفر میهمانی را ترک نکرده بودند. با برخاستن صدای زنگ ساعت، یکی از آن دو مرد، مرد جوان و زیبایی بیرون رفت. با طنین انداختن صدای کالسکه او در حیاط، ویکنتس که دید فقط برادر و یکی از دوستان خانوادگی اش باقی مانده‌اند و دست‌های آخر پیکه^۲شان را بازی می‌کنند، به سوی دخترش رفت. دختر که جلوی بخاری دیواری تالار ایستاده بود چنین به نظر می‌رسید که محو تماشای یک چراغ رومیزی چینی است. وی چنان به صدای دور شدن کالسکه گوش

1. Vicomtesse de Grandlieu

۲. Piquet؛ نوعی ورق‌بازی است که با ۳۲ ورق بازی می‌شده و امروزه قدیمی شده است. -م.

می‌داد که مادرش دریافت بیم و نگرانی‌هایش بی‌جا نیست. ویکتس گفت:

— کامی^۱، اگر به رفتاری که امشب با کنت دورستو^۲ جوان داشتید ادامه بدهید، وادارم می‌کنید که دیگر او را به خانه‌ام راه ندهم. گوش کنید فرزندم، اگر به محبت من اعتماد دارید، بگذارید در زندگی راهنمایی‌تان کنم. در هفده سالگی نه می‌توان درباره آینده قضاوت کرد، نه در مورد گذشته و نه درباره برخی ملاحظات اجتماعی. باید تنها یک نکته را به شما گوشزد کنم: مادر آقای دورستو می‌تواند میلیون‌ها فرانک را بر باد دهد، زن نجیب‌زاده‌ای نیست، دوشیزه گوریو^۳ نامی بوده که در گذشته با کارهایش سروصدای زیادی به پا کرده. این خانم آنقدر با پدرش بدرفتاری کرده که لیاقت داشتن پسری به این خوبی را ندارد.^۴ کنت جوان او را می‌پرستد و با چنان محبت فرزندان‌های مراقب اوست که شایسته بزرگ‌ترین ستایش‌هاست؛ بیشتر از همه از برادر و خواهرش مراقبت می‌کند.

سپس کنتس با لحن زیرکانه‌ای افزود:

— هر اندازه هم این رفتار وی ستایش‌برانگیز باشد، تا این مادر زنده است، هر خانواده‌ای از سپردن آینده و سرنوشت دختر جوان خود به این دورستو کوچک می‌ترسد.

در این هنگام دوست خانواده با صدای بلندی گفت:

1. Camille

2. Comte de Restaud

3. Goriot

۴. اشاره به آن قسمت از داستان باباگوریو (*Le Père Goriot*) است که خانم دورستو، دختر باباگوریو، از پدرش که همه چیز خود را فدای دو دخترش کرده و آنها را دیوانه‌وار می‌پرستد احساس شرم می‌نماید، او را رها کرده، و حتی هنگام مرگ نیز بر بالین پدر حاضر نمی‌شود (مراجعه کنید به پیوست ۱، درباره باباگوریو و دخترانش).

— حرف‌هایی که شنیدم وادارم می‌کند که میان شما و دوشیزه
گرانلیو وساطت کنم.

سپس خطاب به حریف بازی‌اش گفت:

— آقای کنت، من برنده شده‌ام. اکنون شما را به حال خود می‌گذارم
تا به یاری خواهرزاده‌تان بشتابم.

ویکتس با صدای بلند گفت:

— این هم مصداق آن ضرب‌المثل معروف است که می‌گوید فلانی
گوش‌هایش مثل وکلای دادگستری تیز است! درویل^۱ عزیز، چطور
توانستید چیزی را که من به آهستگی تمام به کامی گفتم، بشنوید؟
درویل روی صندلی راحتی کنار بخاری نشست و گفت:
— از نگاه‌هایتان فهمیدم.

دایی کنار خواهرزاده‌اش نشست، خانم دوگرانلیو هم روی صندلی
پایه کوتاهی، میان درویل و دخترش جای گرفت. درویل گفت:
— خانم ویکتس، حالا وقت آن است تا سرگذشتی را برایتان بازگو
کنم که نظرتان را درباره‌ی آینده‌ی کنت ارنست دورستو^۲ عوض خواهد کرد.
کامی با صدای بلند گفت:

— یک سرگذشت! چه خوب، آقا پس زودتر شروع کنید.

درویل نگاهی به خانم دوگرانلیو کرد و به او فهماند که این
سرگذشت برایش جالب خواهد بود. خانم ویکتس با آن ثروت و اسم
و رسم خانوادگی‌اش، یکی از برجسته‌ترین زنان محله‌ی اشرافی
سن ژرمن^۳ بود و از همین رو چندان طبیعی به نظر نمی‌رسید که یک
وکیل دادگستری پاریسی با او اینقدر خودمانی حرف بزند و آزادانه و
بی‌تعارف رفتار کند. ولی این موضوع توضیح ساده‌ای داشت. پس از

1. Derville

2. Comte Ernest de Restaud

۳. Saint-Germain؛ نام یکی از محله‌های پاریس. — م.

اینکه خانم دوگرانیو همراه با خانواده سلطنتی به فرانسه بازگشت^۱، در پاریس اقامت گزید؛ در آغاز، تنها با اعانه‌های اعطایی لویی هجدهم^۲ از موجب سالیانه مخصوص پادشاه گذران می‌کرد و چنین وضعی قابل تحمل نبود.

درویل در تشریفات فروش قصر دوگرانیو به دست حکومت جمهوری، چندین ایراد قانونی پیدا کرد و خواهان اعاده قصر به خانم ویکتس شد. پرونده را در دست گرفت، اعلام جرم کرد و در دادگاه برنده شد. تحت تأثیر این پیروزی، با چنان مهارتی علیه یک نوانخانه شکایت کرد که حکم استرداد جنگل گرانیو را نیز گرفت.

سپس چندین سهام کانال اورلئان^۳ و اموال غیرمنقول نسبتاً مهمی را که امپراتور (ناپلئون) به مؤسسات عمومی اهدا کرده بود، بازپس گرفت. تردستی و مهارت این وکیل جوان، ثروت خانم دوگرانیو را دوباره

۱. در جریان انقلاب کبیر فرانسه، نیروهای ارتجاعی مدافع سلطنت، به خارج از کشور (به ویژه انگلستان) مهاجرت کردند و در دوران حکومت مجدد خانواده بوریون‌ها به فرانسه بازگشتند. این دوره را در تاریخ فرانسه، دوره بازگشت یا رستوراسیون (Restauration) می‌نامند. — م.

۲. Louis XVIII (۱۷۵۶-۱۸۲۴)؛ از ۱۸۱۴ تا ۱۸۲۴ شاه فرانسه بود. هنگام وقوع انقلاب کبیر فرانسه، رهبری نیروهای ارتجاعی مخالف انقلاب و مهاجر را به دست گرفت و به انگلستان رفت. پس از ورود نیروهای متحدین (اتحادیه هفتم ضد ناپلئون) به پاریس در سال ۱۸۱۴، حکومت موقتی به ریاست تالیران تشکیل شد و مجلس هم لویی هجدهم را به سلطنت برگزید. لویی هجدهم مدعی بود که در پی اجرای یک نظام حکومتی براساس این شعار است: «نباید پادشاه دو خلق بود». او نیز مانند همه نیروهای ارتجاعی می‌کوشید تا با سرپوش گذاشتن روی تضاد و مبارزه طبقاتی و یک‌کاسه کردن طبقات متضاد تحت عنوان مردم واحد، به آشتی دادن پاره‌ای از دستاوردهای انقلاب و دوران امپراتوری ناپلئون با خواست‌های اشرافیت، بورژوازی ارضی و نیروهای مدافع سلطنت دست بزند. در دوران حکومت وی که آغاز دوره بازگشت سلطنت را تشکیل می‌دهد، نیروهای ارتجاعی به طور روزافزونی تقویت شدند.

زنده کرد و با مبالغ گزافی که زمان اجرای قانون پرداخت خسارت^۱ نصیبش شد، درآمدش به حدود شصت هزار فرانک رسید. از آن پس این وکیل درستکار، خردمند، فروتن و خوش رفتار، دوست خانواده ویکنتس شد. هر چند رفتارش با خانم دوگرانیو، احترام بهترین خانواده‌های محله سن ژرمن را به سوی او جلب کرده بود و می‌توانست از این نمذ کلاهی برای خود ببافد و مشتریان خوبی بیابد، و برای مقاصد جاه طلبانه از این امتیاز بهره گیرد، ولی این کار را نکرد. به پیشنهادهای ویکنتس برای دست کشیدن از کار وکالت و پیوستن به دستگاه قضایی تسلیم نشد، هر چند با پیوستن به دستگاه قضایی می‌توانست با حمایت‌های ویکنتس یک‌شبه ره صدساله بییماید. تنها برای حفظ روابطش به محافل ممتاز^۲ سر می‌زد و جز به قصر گرانیو که گاهی عصرها را در آن می‌گذراند، به جایی نمی‌رفت. از اینکه در پی خدمت شایسته‌ای که برای خانم دوگرانیو انجام داده بود، استعدادهایش آشکار شد، بسیار خوشحال بود، چون در غیر این صورت با خطر از دست رفتن دفتر وکالتش روبه‌رو می‌شد. درویل روحیه وکیل دادگستری نداشت. از وقتی کنت ارنست دورستو به خانه ویکنتس پای گذاشته و درویل از علاقه کامی به این جوان باخبر شده بود، مانند یکی از جوانان بسیار خوش‌پوش محله شوسه دانتن^۳ که به تازگی به محفل‌های محله اشرافی راه یافته باشد، پی‌درپی به خانه خانم دوگرانیو سر می‌زد. چند روز پیش، در یک مجلس رقص،

۱. اشاره به قانون پنجم دسامبر ۱۸۱۴ درباره اموال فروخته‌شده مهاجران (برای توضیح درباره مهاجران، مراجعه کنید به پانوشته‌های صفحه ۱۸). بالزاک که کارآموز وکالت و دفتردار اسناد رسمی بود، با اموری از این قبیل آشنایی داشت.

۲. منظور از محافل ممتاز، در تمام متن کتاب، محفل‌های طبقات ممتاز، اشراف و بورژواها می‌باشد. -م.

۳. Chaussée-d'Antin؛ یکی از محله‌های پاریس. -م.

به طور تصادفی کنار کامی قرار گرفته و با اشاره به کنت جوان، گفته بود:

— حیف نیست که این پسر دو سه میلیون فرانکی ندارد؟
دوشیزه در پاسخ گفته بود:

— مگر چه عیبی دارد؟ به نظر من که عیبی ندارد. آقای دورستو بسیار با استعداد و با فرهنگ است، در وزارتخانه هم که وزیر نسبت به او نظر مساعد دارد. مطمئنم که مرد بزرگی خواهد شد. این پسر، روزی هم که به قدرت برسد، هر قدر بخواهد ثروت به چنگ می آورد.

— صحیح، ولی اگر هم اکنون ثروتمند بود، بهتر نبود؟
کامی سرخ شد و گفت:

— اگر ثروتمند بود...

کسانی را که سرگرم رقص کادری^۱ بودند نشان داد و افزود:
— اگر ثروتمند بود، همه دخترخانم‌هایی که اینجا هستند، برایش سر و دست می شکستند.

وکیل پاسخ داده بود:

— و آن وقت، دوشیزه گرانیو، تنها کسی نبود که توجه این جوان را به سوی خود جلب می کرد. آیا به همین دلیل نیست که سرخ شده اید؟ گلویتان پیشش گیر کرده، این طور نیست؟ خب، بگذریم، به حرفتان ادامه دهید.

کامی ناگهان از جا برخاسته بود. درویل به این فکر افتاده بود که پس کامی، دوستش دارد.

از آن پس کامی که پی برده بود درویل نظر مساعدی به علاقه او به کنت ارنست دورستو جوان دارد، توجه و محبت فوق العاده‌ای نسبت

۱. Quadrille؛ نوعی رقص رایج در اواخر قرن هجدهم و اوایل قرن نوزدهم که با گروه‌هایی متشکل از چهار زوج اجرا می شد. — م.

به وی نشان می داد. تا آن موقع، به رغم آنکه می دانست خانواده اش تا چه حد مدیون اقدامات درویل است، ولی نسبت به وی بیشتر حس احترام و ادب داشت تا دوستی حقیقی و احساسات محبت آمیز؛ رفتار و نیز لحن صدایش همیشه باعث می شد فاصله طبقاتی میان خود و او را احساس کند. حق شناسی، دینی است که فرزندان معمولاً آن را به حساب نمی آورند.

درویل پس از مکث کوتاهی گفت:

— این ماجرا، تنها حادثه شگفت آور زندگی ام را به یاد می آورد. شاید همین الان با شنیدن اینکه یک وکیل دادگستری از داستان شگفت انگیزی در زندگی خود سخن می گوید، به خنده بیفتید! ولی من هم مثل بقیه آدم ها زمانی بیست و پنج سال داشتم و در آن سن، چیزهای شگفت انگیزی دیده بودم. اول باید آدمی را به شما معرفی کنم که مسلماً برایتان غریبه است. منظورم یک رباخوار است. آیا می توانید چهره ای رنگ پریده و کدر را تصویر کنید؟ چهره ای شبیه نقره مطلای زنگار آلود که با اجازه فرهنگستان آن را صورت ماهوار خواهم نامید. این رباخوار موهای صاف و خاکستری داشت که به دقت شانه شده بود. خطوط چهره سرد و بی روح تالیران^۱ وار او گویی از مفرغ بود. چشمان

۱. Talleyrand (۱۷۵۴-۱۸۳۴)؛ سیاستمدار مشهور فرانسوی، در رژیم قدیم فرانسه (پیش از انقلاب) کشیش بود. سپس از شغل روحانیت دست کشید، وزیر امور خارجه دیرکتوار و بعد وزیر کنسولا شد و عاقبت به وزارت دوره امپراتوری رسید. وی به رستوراسیون ملحق شد. مردی خودخواه، بسیار سودجو، طنزگو و باهوش بود. به همه رژیم ها هم خدمت کرد و هم خیانت. چندان به اصول اخلاقی پایبند نبود و در دیپلماسی به داشتن مهارت زیاد مشهور بود و در این کار تعلیمات ریاکارانه، عوامفریبانه و حيله گری های خاص تربیت دینی و دوران کشیشی خود را به کار می برد. حوادث را به خوبی پیش بینی می کرد و خواهان آن بود که همکارانش «آینده را در ذهن» خود داشته باشند. ظریفی درباره او گفته است: «اگرچه او در جریان زندگی اش، غالب جهت گیری خود را عوض کرد، ولی هرگز عقیده اش را تغییر نداد». مقایسه ای که بالزاک میان خطوط چهره

کوچکش به زردی چشمان دله بود و تقریباً مژه نداشت و از نور می ترسید؛ به همین دلیل، لبه یک کلاه قدیمی از چشم‌هایش در مقابل نور محافظت می کرد. انتهای بینی دراز و نوک تیزش، آنقدر لک داشت که به مته دست می مانست. لب‌هایش مانند لب‌های کیمیاگران و پیرمردهای کوتوله نقاشی‌های رامبراند^۱ یا متسو^۲ بود. این مرد با صدای آرام و لحن شیرینی حرف می زد و هرگز از کوره در نمی رفت. سن او معما بود: کسی نمی توانست بفهمد آیا دچار پیری زودرس شده یا با جوانی اش مدارا کرده بود تا همیشه از آن بهره مند شود. در اتاقش همه چیز فرسوده ولی تمیز بود، از ماهوت سبز رومیزی گرفته تا فرش کنار تختخواب، درست مثل اتاق‌های ساکت پیردخترانی که تمام روز را به تمیز کردن اثاثه خود می گذرانند. زمستان‌ها، آتش نیمسوز اجاقش، که همیشه زیر پشته‌ای از خاکستر مدفون بود، بی شعله دود می کرد. کارهایش، از هنگام بیداری تا سرفه‌های همیشگی شبانه‌اش، تابع انضباطی آهنین بود. یک انسان نمونه^۳ بود که خواب سرحالش می آورد. اگر به خرخاکی‌ای که روی کاغذ راه می رود، دست بزنید، می ایستد و خود را به مردن می زند، این مرد هم موقع عبور کالسکه‌ها حرفش را قطع می کرد و ساکت می ماند تا صدایش را بیهوده بلند نکند. مثل فونتونل^۴، در نیروی حیاتی اش صرفه جویی می کرد و همه احساسات

→

تالیان و گوبسک به عمل می آورد، در حقیقت اشاره به پاره‌ای از خصوصیات مشترک اخلاقی و اجتماعی آن دو دارد.

۱. Rembrandt (۱۶۰۶-۱۶۶۹)؛ نقاش و گراورساز مشهور هلندی. -م.

۲. Metsu (۱۶۲۹-۱۶۶۷)؛ نقاش و طراح هلندی. -م.

3. *Homme modèle*

۴. Fontenelle (۱۶۵۷-۱۷۵۷)؛ فیلسوف و شاعر فرانسوی. در آثار خود می‌کوشید ترکیب جالبی از پیشرفت‌های علمی دوران خود را عرضه دارد و پیگیرانه به امر پیشرفت

←